

شهید محسن برهانی به روایت مادر بزرگوارشان



بتول سیف الدینی مادر شهید محسن برهانی و خواهر شهیدان محمدحسن، محمدحسین و محمدعباس سیف الدینی هر چند که به ظاهر بازنشسته بهزیستی است؛ اما در زمان فعالیتش در بخش های مختلفی حضور داشته و نخستین مجموعه امور بانوان را در سال ۶۹ در استانداری کرمان راه اندازی کرده است.

خواهر شهیدان سیف الدینی گفت: مادرم سال ۱۳۳۸ وقتی که فقط یک پسر داشت به سفر حج مشرف شد. مادر در این سفر رفته بود زیر ناودان طلا و به خدا گفته بود، خدایا! دلم چهار تا پسر دیگه هم می خواهد، دوست دارم، پسرهایم زیاد شوند. وی ادامه داد: خداوند بعد از این سفر حج چهار تا پسر به مادرم داد که سه تا از این پسر ها شهید شدند. مادر شهید محسن برهانی: حضرت امام خمینی (ره) وصیت نامه محسن را مطالعه و تحسین نموده بودند. مادر شهید برهانی گفت: سال ۸۴ که مقام معظم رهبری به دیدار مادرم که سه شهید تقدیم نموده رسیدند؛ من مات و مبهوت چهره آقا شده بودم و جز ایشان هیچکس را نمی دیدم. به گزارش خشاب؛ به مناسبت گرامیداشت مقام مادر و در ایام سالروز ولادت بانوی دو جهان حضرت فاطمه سلام الله علیها؛ جمعی از خبرنگاران کرمان با مادر شهید محسن برهانی که خواهر شهیدان محمد حسن؛ محمد عباس و محمد جعفر سیف الدینی هم می باشد؛ دیدار کردند. در این دیدار خانم بتول سیف الدینی بازنشسته بهزیستی که اولین مشاور امور بانوان کشور در کرمان بودند، با سخنانی زیبا و دلنشین چنین گفت: جد پدري ما جهانگیر خان سیف الدینی و جد مادری همگی آیت الله بودند که شجره ی آن ها به امام سجاد (ع) می رسد.

محمد حسین قبل از اعزام به آلمان به بهشت پر کشید.

برادرم محمد حسن فرهنگی بودند که در عملیات شکست حصر آبادان به شهادت رسیدند. محمد عباس طلبه بودند که در سال ۶۳ در عملیات خیبر شهید شدند. محمد حسین نیز در عملیات والفجر ۸ شیمیایی شدند و دو سال بعد در اثر شدت جراحات به فیض شهادت نائل آمدند. محمد حسین دو سال آخر زندگی دنیایی را به سختی سپری کرد و هنگامی که می خواست سرفه بزند باید ما محکم قفسه سینه اش را فشار می دادیم تا او سرفه کند. قرار بود برای مداوا به آلمان اعزام شود که شب قبل از اعزام؛ خامش او را حمام برد؛ موهایش را شانه زد خیلی زیبا و نورانی شده بود. گفت من حال خوب است شما به خانه های خودتان بروید. ظاهرًا هم حالش خوب بود. ما به منزل رفتیم و آخر شب بی بی (مادرم) زنگ زد و گفت محمد حسین حالش خوب نیست. دوباره به منزل پدری رفتیم ولی محمد حسین آن شب و قبل از اعزام به آلمان به بهشت پر کشید.

الگوی محسن؛ دایی های شهیدش بودند.

محسن را بدون وضو شیر ندادم و هر وقت روی پایم بود، برایش قرآن می خواندم. از کلاس چهارم ابتدایی نماز را به جماعت در مسجد اقامه می کرد. روزه می گرفت. کارهای شخصی اش را خودش انجام می داد و در همه کارهای منزل به من کمک می کرد. وقتی سه و نیم ساله بود خریدهای منزل را برایم انجام می داد. هنگامی که از مدرسه بر می گشت در حیاط منزل جوراب ها را می شست و روی بند می انداخت پاها را شستشو نموده و وارد خانه می شد.

وقتی حمام می رفت، لباس هایش را خودش می شست. با این که در منزل خدمتکار داشتیم؛ بقیه بچه هایم هم همینطور بودند. من اصلاً نفهمیدم این ها چه زمان بچگی کردند. اگر من در خانه کار می کردم محسن مرا کنار می زد و می گفت: من اینجا باشم و ننه پیرز الو کار کند؟! محسن خیلی با دایی هایش رفیق بود و از آن ها الگو می گرفت. بار اول که اعزام شد فقط ۱۵ سال داشت؛ تاریخ تولدش را در شناسنامه از ۴۸ به ۴۶ تغییر داد و چون قد بلند و رشیدی داشت؛ راحت توانست اعزام شود.

تو شیشه عمر منی

او بسیار خوش ذوق در شاعری، نویسندگی و سخنرانی داشت؛ به طوری که در ابتدای کار او را به واحد تبلیغات فرستاده بودند. به قدری در دل همزمان نفوذ کرده بود که یکبار برای دیدنش به اهواز رفتم و جلو دژبانی خودم را معرفی و تقاضای دیدار با محسن را نمودم. وقتی پیغام به داخل رسیده بود؛ دیدم یک جوان با موتورسیکلت و دمپایی پلاستیکی لنگه به لنگه آمد و پرسید شما مادر محسن هستید؟ گفتم: آری. خودش را به پای من انداخت و گفت: همیشه دلم می خواست مادر محسن را ببینم. وقتی هم محسن آمد با تعجب گفت: ننه پیرز الو! اینجا چکار می کنی؟ خلاصه با هم به صحبت نشستیم و گفتم: تو شیشه عمر منی. گفت: اینطور نگو... ممکنه شدت علاقه شما به من باعث شود شیطان وارد معامله شود و به خاطر من دین تو را بگیرد.

محسن عارف بود. حضرت امام خمینی (ره) وصیت نامه محسن را تحسین کرده بودند. ایشان خیلی اهل مطالعه و عبادت بود. دینش را با تحقیق انتخاب کرده بود و مسلمان شناسنامه ای نبود. نماز شبش وصف نشدنی بود. در گوشه ی اتاق سر به سجده می گذاشت و با خضوع و خشوع عجیبی تهجد داشت. من از دیدنش در این حالت لذت می بردم. یک نوجوان ۱۶-۱۵ ساله با این اوصاف فقط یک عارف بود. وصیت نامه محسن توسط همسر حاج احمد آقا عروس امام (ره) که در سفری به کرمان تشریف آورده بودند، به دست ایشان رسیده و مطالعه و تحسین کرده بودند.

سخنرانی جذاب محسن در مدرسه

بعد از شهادتش یک روز مدیر مدرسه ی محسن آمد و در مورد او صحبت می کرد. اظهار داشت: یکبار محسن آمده و گفته می خواهد برای بچه ها سخنرانی کند. بچه ها را جمع کردیم و ایشان مانند یک تئوریسین با مطالعه و آگاه؛ در مورد استکبار و امریکا چنان برای بچه ها سخنرانی کرد که همه سرپا گوش بودند. مدیر مدرسه می گفت امکان نداشت در مراسم دیگری ما بتوانیم بچه ها را اینطور ساکت کنیم. محسن خیلی به مطالعه علاقه داشت و همه دارایی او یک کیف پر از کتاب بود. در نمرات درسی هم همیشه بهترین نمره را داشت. جبهه که می رفت موقع امتحانات به کرمان می آمد و امتحان می داد و دوباره می رفت.

غواصی با رعایت شرم و حیا/ وقتی که کمرم به شدت درد گرفت

محسن به گردان غواص پیوسته بود و می گفتند برخلاف معمول؛ هنگام پوشیدن لباس غواصی؛ لباس زیر را در نمی آورده و می گفته نمیخواهم اگر شهید شدم؛ لخت باشم. شهادتش هم در آب و حین شلیک آرپی جی با لباس غواصی بود. بعد از ده سال که استخوانهایش را برآیم آوردند؛ کش لباس زیرش، هنوز دور کمرش بود و برادرم کش را کشید که باز کند؛ هم زمان من درد عجیبی در کمرم احساس کردم. هر وقت خیلی ناراحت یا خسته باشم به خواب می آید. با گذشت سالها از شهادت محسن، هنوز او را در کنار خودم می بینم بخصوص زمانی که خیلی خسته و یا ناراحت باشم محسن به خواب می آید و از من دلجویی می کند. مادرم کلا انگار با پسران شهیدش زندگی می کند. گاهی می گوید صدای تلاوت قرآن بچه می آید، می نشیند و گوش می دهد.

انتخاب شهادت در آب

بار آخری که می خواست به جبهه برود، پرسید: به گردان خاکی بروم یا آبی؟ گفتم: هر کدام خودت مایلی. گفت: اگر در آب شهید شوم، ثوابش خیلی بیشتر است و به عنوان آرپیجی زن اعزام و در کنار دوست، برادر و همزمش سعید حسنی پور به شهادت رسید. سعید از دوستان بسیار صمیمی محسن بود و همیشه در کنار هم بودند. نهایتاً با هم در عملیات کربلای ۴ به شهادت رسیدند. پیکر محسن بعد از ده سال و سعید بعد از ده سال و شش ماه تفحص به خاک سپرده شد.

فرازی از وصیت نامه شهید محسن برهانی

"همه ما آدم های ضعیف و پر ادعا یک روزی چشم به جهان گشودیم، شاید در آن لحظه چه قدر هراسان بودیم و بیمناک. گریه هم می کردیم. در جدایی محیط رحم، اشک می ریختیم و حتی جیغ می کشیدیم. هراسان و وحشت زده بودیم. بعد، انس گرفتیم و با دنیا دل بستیم. قلب هایمان با هم ارتباط پیدا کرد. محکم شد، انگار با یک طناب ضخیم به هم بسته شدند. با همه ی ظاهرش دوست شدیم. رفیق مخلص. بعضی جاها اون نامردی می کرد اما ما هم چنان صادقانه پیوند رفاقت را محکم تر می کردیم. به جای این که پند بگیریم، بارها بهترین عزیزانمان را از ما گرفت. همان هایی که قبل از ما باهانش دوست بودند، اما درس نگرفتیم. بارها قصد جان خودمان را کرد. اما کجاست پند گیرنده؟

در همین رفاقت ها ندایی طنین افکند. بدنمان را لرزاند. صدا از یک منبع نور می آمد. مطلق نور. چه قدر زیبا بود. دلپذیر و دلنشین. خیلی بیشتر از دنیا جذب شدیم. حرف های خوبی می زد. خوبی اش به این بود که هر چه می گفت، راست می گفت. حقیقت را می گفت. می گفت: تو خیلی والا تر و برتر از این ها هستی.

عظمت و مقامت به این چند سال نیست. اندازه اش نمی شه، جای نمی گیره، تو از اون بالاهاایی. اونجاها که الان مغزت خطور نمی کنه. تو از آن کمال مطلق هستی. این دوستت بد دوستیه. اگر باهش دوست شدی از تو می بُره. اما اگر پشت بهش کردی، بهت رومی آره.

پدر و مادر و برادران و خواهر عزیزم! می دانید که چقدر رحمت شامل حالتان شده است. می دانید چه رستگاری در انتظار شماست. امیدوارم انشاالله که "الله" عنایت و رحمتش را همان گونه که بوده، باز هم باشد و مرا قبول کند. در روز سختی و هراس و وحشت واقعی که جداً انسان ذوب می شود، به رحمت یکتای رحیم به اون وعده های که خودش داده، همه مون رستگار و در جوار رحمتش باشیم. افتخار بر شماست در دنیا و آخرت. آهای اون هایی که از این عوالم بی خبرید! آیا گمان می کنید دست از فرزند شستن آسان است؟ هیچ چیز، هیچ چیز جز "خدا" نمی تواند این ها را ظاهراً از هم جدا کند. افتخار بر تمام خانواده های محترم شهداء. سخن آخر وصیت که انشاالله محترم است. عزیزان! من ظاهراً از شما جدا شده اما واقعاً به خدا قسم انشاالله به شما نزدیک تر شده ام، مهم تر آیا نشنیده اید که روز قیامت همه از هم گریزانند؟ اما ما به خواست خدا با شادی در کنار یکدیگر هستیم. دیگر از این نزدیک تر! خدایا مرا قبول کن هر چند ناشایسته ام. آمین.



برگرفته از:

www.isna.ir

kerman.payesh۰۸۲۳.ir

kerman.navideshahed.com

shahidestan.com